

عصر فترت  
در ایران سده‌های میانه

---

سرشناسه: پزشکی، منوچهر، ۱۳۳۴ -

عنوان و نام پدیدآور: عصر فترت در ایران سده‌های میانه / منوچهر پزشکی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.

شابک: 978-964-311-634-7

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: ایران - تاریخ - قرن ۸ ق.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۴۶۶ پ ۱۰۳۸ / DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۱۹۲۵

---

# عصر فترت

## در ایران سده‌های میانه

منوچهر پزشک





انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

منوچهر پزشکی

عصر فترت در ایران سده‌های میانه

چاپ اول

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۷

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۷ - ۶۳۴ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 634 - 7

info@qoqnoos.ir

www.qoqnoos.ir

*Printed in Iran*

۲۵۰۰ تومان

## فهرست

- سخنی باخواننده ..... ۷
- پیشگفتار ..... ۹
۱. در غبار تاریخ ..... ۱۱
۲. آغاز عصر فترت ..... ۲۹
۳. ثبات نسبی ..... ۵۷
۴. روزگار میراثداران ..... ۷۹
۵. آغازی بر پایان عصر فترت ..... ۱۰۵
۶. فرهنگ، علوم و ادبیات عصر فترت ..... ۱۲۹
- سخن پایانی ..... ۱۴۷
- درباره منابع ..... ۱۵۱
- کتابنامه ..... ۱۵۳
- نمایه ..... ۱۶۷



## سخنی با خواننده

اثر حاضر، تصویر مختصری از روزگار پر آشوب «عصر فترت» را در پیش چشم خواننده قرار می‌دهد؛ یعنی روزگار میان افول قدرت ایلخانان مغول – پس از مرگ ابوسعید بهادرخان – تا ظهور امیر تیمور گورکان و تسخیر ایران به دست او. در این دوره فترت، بیش از هر دوره دیگری، مدعیان حکومت و گردنکشان، پیدا شدند و زمانه را به آشوب و جنگ و خونریزی کشیدند، چنان که می‌توان گفت همزمان، پانزده شانزده قدرت موازی در ایران حضور داشتند و با هم در نبرد بودند. شرح همه این وقایع بسیار طولانی و در عین حال ملال‌آور است. از این رو، از سوی انتشارات ققنوس که در نظر داشت مجموعه‌ای از تاریخ ایران را منتشر سازد، تصمیم بر اختصار و جامعیت این آثار قرار گرفت. بی‌گمان، اگر نگارنده در نظر داشت کتابی مستقل و خارج از مجموعه فوق در باره «عصر فترت» بنگارد، تفصیل بیشتری به آن می‌داد.

در باره منابع و مآخذ کتاب باید گفت که اصل بر استفاده از منابع

اصلی و دست اول تاریخی مربوط به این دوره بوده است، مگر منابع جدیدی که دیدگاهی تازه بر روی موضوع گشوده باشند. ارجاع در پانویس‌ها به نام نویسنده و نام کتاب است که در صورت تکرار در همان صفحه یا چند صفحه بعد فقط نام کتاب ذکر می‌گردد. پس از چند صفحه و تغییر منابع و مآخذ، مجدداً نام نویسنده ذکر خواهد شد تا رشته از دست خواننده بیرون نشود و این رویه تا پایان کتاب ادامه دارد.

در پایان برای انتشارات ققنوس، در راهی که برای نشر آثار مربوط به ایران و زنده نگه داشتن نام ایران، می‌پیمایند، آرزوی توفیق دارم.

تهران، ۱۳۸۶/۱۱/۲۷

منوچهر پزشکی



## پیشگفتار

با مرگ سلطان ایلخانی ابوسعید در سال ۷۳۶ق، ناگهان خلأیی در دولت و حکومت به وجود آمد. امیران قدرتمند و حاکمان محلی که تا آن زمان، زیر نفوذ دولت ایلخانی اداره می‌شدند، هر یک خود را مستقل خواندند و گوشه‌ای از کشور پهناور را مقرر فرمانروایی خویش ساختند. این امیران از سویی با بازماندگان خاندان هولاکو هم روبرو بودند که اکنون خود را وارثان سلسله ایلخانی به شمار می‌آوردند. پس به ناگزیر، هر کدام یکی از این بازماندگان را زیر نفوذ و حمایت خود درآورده، نام پادشاه بر او نهاده، خود در واقع، به حکمروایی می‌پرداختند. از سوی دیگر، حکومت‌های محلی که در محل فرمانروایی خود پایگاه و سابقه‌ای یافته بودند، زیر بار سلطه این امیران و ایلخانان دست‌نشانده آنان نمی‌رفتند و دست‌کم، در محل فرمانروایی خود کوس استقلال می‌زدند. در نتیجه، طبیعی بود که نه امیران و نه حاکمان محلی، هیچ یک دیگری را برنمی‌تافت و اینان دائماً به حوزه حکومت همدیگر دست‌اندازی می‌کردند. از مرگ

ایلخان ابوسعید تا پایان کار آخرین ایلخان دست‌نشانده امیران، که با نام انوشیروان عادل به اصطلاح «ایلخانی» کرد، یعنی سال ۷۵۶ق، به مدت بیست سال تقریباً سراسر ایران عرصهٔ تاخت و تاز مدعیان گردنکش بود. هرچند در این دوران، برخی از این امیران و حاکمان محلی توانسته بودند سلسله‌ای برای خود ترتیب دهند - همچون آل مظفر و آل جلایر که مشهورترین و باثبات‌ترین ایشان به شمار می‌رفتند - اما اوضاع تغییر چندانی نکرد و همچنان جنگ و جدال میان مدعیان برقرار بود. در نتیجه، کشور پهناور ایران روزبه‌روز ضعیف‌تر و پاره‌تر گشت، تا سرانجام، با ظهور امیر تیمور گورکانی ایران یکسره به دست او فتح گردید و این دورهٔ فترت که با مرگ ایلخان ابوسعید آغاز شده بود، به پایان خود رسید.

شکافتن علت به وجود آمدن چنین اوضاعی نیازمند بررسی بنیادهای اجتماعی، سیاسی، حکومتی و فرهنگی دورهٔ ایلخانیان است. به سخن دیگر، دریافت این‌که چرا وضع ایران پس از مرگ ایلخان ابوسعید بدان صورت درآمد، تنها با نقل تاریخ سیاسی آن روزگار ممکن نیست. در این نوشته کوشش می‌شود این نکته‌ها در کنار تاریخ سیاسی روزگار فترت مورد بررسی قرار گیرند.

## در غبار تاریخ

### کابوس بزرگ یا عذاب خدا

هر چند پادشاهان خوارزمشاهی که آخرین سلسلهٔ ایران پیش از حمله مغول به شمار می‌آیند، چندان هم مردم‌دوست نبودند، حملهٔ چنگیزخان مغول به این خاک چونان کابوسی بود که در خواب بر مردم ایران ظاهر شد. اقوام تاتار که سرانجام با نام مغول زیر فرمان چنگیزخان به سوی ایران به حرکت درآمدند، مردمی سخت وحشی بودند که باید یکی از انگیزه‌های حرکت سیل وار ایشان را به ایران از دیداد جمعیت آنان دانست.

اگر فتوحات چنگیزخان به حساب قدرت فرماندهی و ساماندهی او گذاشته شود، بی‌گمان بی‌رحمی و قتل عام آدمیان بی‌گناه جزء جدانشدنی این سازماندهی و فرماندهی بود. مغول‌ها که به ایران آمدند، گویا از پیش خیال ماندن و به اصطلاح «مغولی کردن» این کشور را در سر داشتند. چرا که آدمیان را در هر جا می‌کشتند و آبادی‌ها را ویران می‌ساختند و شهرها را با خاک یکسان می‌کردند. در بخارا که آبادترین و پررونق‌ترین شهرهای ماوراءالنهر بود، پس از

مشاهده آنچه مغول از خرابی و کشتار و بی‌رسمی می‌کردند، فاضلی گفت: «... چه حالت است، این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب؟»<sup>۱</sup>

چنگیزخان سپس خود را «عذاب خدا» نامید که بر سر مردمان فرود آمده و این را جزای گناهان بزرگ آنان برشمرد. طرفه آن که فاتح بزرگ گفت: «...ای قوم، بدانید که شما گناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ بزرگان شما کرده‌اند...»<sup>۲</sup> در آن هنگامه بدبختی اهل بخارا و سرمستی ریختن خون مردم، کسی را یاری این پرسش نبود که اگر گناه را بزرگان کرده‌اند، چرا مردم عادی باید برای آن مجازات شوند؟ ظاهراً این جز کابوس وحشتناکی نبود. کابوسی که البته عامل اصلی و عمده آن بی‌کفایتی سلطان محمد خوارزمشاه بود. در باره حمله مغول به ایران جمله مشهوری گفته شده که اگرچه بارها تکرار شده است، اما بهترین وصف و در واقع، خبر مطلق این واقعه به شمار می‌آید: «آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند.»<sup>۳</sup>

### کابوسی که تحقق یافت

پس از چنگیزخان چند تن از خاندان او عنوان خانی یافتند و در زمان آنان، ایران فتح شده به دست مغول را سردارانی اداره می‌کردند که از قراقروم فرستاده می‌شدند. چون نوبت سلطنت در سال ۶۴۸ق به مُنکوقاآن رسید، مغول‌ها به دنبال سودای جهانگیری چنگیز تصمیم

۱. عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۸۱.

۲. همان جا.

۳. همان جا، ج ۱، ص ۸۳.

به لشکرکشی های بزرگ و فتح سرزمین های تازه گرفتند. از دواردوی تعیین شده، هولاکو خان، برادر قآن به سرداری لشکر غربی نامزد شد. هولاکو با لشکری گران آرام آرام از مقر مغول حرکت کرد و در شعبان ۶۵۳ ق به سمرقند رسید.<sup>۱</sup> هولاکو که کشوری از پیش آماده را در پیش رو داشت، در ضبط و ربط امور ایران چندان رنجی نبرد. او با قدرت تمام اسماعیلیان را در ایران سرکوب کرد و پس از آن به کردستان و بغداد لشکر کشید و با قتل عام های مهیب خلافت عباسی را برانداخت. در زمان او بود که شام هم مسخر مغول گردید. اما سپاه مغول زیر فرمان او به فرماندهی کیت بوقا از قدوز، سلطان مصر در محل عین جالوت شکست سختی خورد. واقعه عین جالوت از آن پس بسیار با اهمیت تلقی شد، چرا که در آن جا بود که برای نخستین بار مغول در میدان جنگ مغلوب گردید. هولاکو پس از نه سال حکومت در ایران بیمار شد و مرد.

در دوره فرمانروایی هولاکو در ایران، رابطه کشور با دربار قراقروم برقرار بود و فرمان ها به نام منکوقاآن صادر می گردید. اما از زمان اباقا خان، پسر هولاکو، به بعد این رابطه اندک اندک قطع شد.<sup>۲</sup> متصرفات مغول در جهان آن روزگار بسیار وسیع شده بود و اداره آن ها دیگر به سادگی از دربار قراقروم ممکن و میسر نبود. سلسله ای از فرزندان هولاکو که تقریباً به مدت هشتاد و پنج سال بر ایران حکومت کردند، ایلخانیان نامیده شدند.

۱. همان جا، ج ۳، ص ۹۰، ۹۸.

۲. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۸۱.

در باره دوره ایلخانیان چند نکته گفتنی و شایان تأمل است. یکی آن‌که کشور کم و بیش نام ایران بر خود داشت و با وجود ضربات خُردکننده‌ای که از حمله مغول تحمل کرده بود، همچنان کل واحدی به شمار می‌رفت. حمدالله مستوفی قزوینی، مورخ و نویسنده صاحب‌اطلاع روزگار ایلخانیان، همواره در برابر دیگر مغولان، از مغول ایران با عنوان‌هایی چون لشکر ایران، سپاه ایران و غیر آن یاد می‌کند.<sup>۱</sup> پس از حمله عرب به ایران که جغرافیای سیاسی همه سرزمین‌های زیر سلطه عرب، از جمله ایران تغییر کرد، کوشش‌های چند سلسله معدود ایرانی مانند صفاریان برای احیای ایرانی مقتدر به جایی نرسیده بود و همچنان نام تکه پاره‌های این سرزمین مانند فارس، سیستان و خراسان و امثال آن، چونان ولایات زیر سلطه عرب به جای ایران به کار برده می‌شد. دنباله این پارگی ملی با باز شدن پای ترکان آسیای مرکزی به ایران و سرانجام، دست یافتن آنان به حکومت، کار را برای وارد آمدن ضربه نهایی آماده کرد. جنگ‌های ایران و توران در تاریخ ایران باستان، گذشته از جنبه‌های داستانی آن، یکسره داستان کشاکش ترکان با ایرانیان و آرزوی دست‌اندازی آنان به نواحی داخلی فلات ایران بوده است. هنگامی که فتوحات اسلامی به ترکستان و ماوراءالنهر رسید و مرزها درنوردیده شد، اندک‌اندک اسیران و غلامان ترک که خواستاران بسیار هم داشتند، در دستگاه‌های حکومت‌ها وارد شدند و به ویژه در اثر دسته‌بندی‌های

---

۱. همان‌جا، ص ۵۸۸، ۵۹۴.

سیاسی در بغداد قدرت یافتند. سامانیان نیز از آنان در خراسان دسته‌های نیرومندی ساختند تا سرانجام، گروهی از آنان در دوره ضعف این سلسله توانستند بر بخش‌های بزرگی از ایران مسلط گردیده، نخستین دولت ترکان را در ایران با عنوان غزنویان بر پا سازند.

این واقعه، سرآغاز تشکیل دولت‌های ترکان در ایران بود که با سلجوقیان و خوارزمشاهیان ادامه یافت. به این ترتیب، پای ترکان به ایران باز شد و نواحی داخلی فلات ایران که تا پیش از حمله عرب هرگز نشیمنگاه ترکان نبود، پذیرای کوچ‌نشین‌ها و طوایف مختلف ترکان گردید.<sup>۱</sup>

شاهنامه فردوسی با وجود اشمالش بر اسطوره و داستان، بازتاب روشنفکرانه ایرانی‌گری در برابر این جریان‌های پیوسته و مداوم است. تاریخ نشان داد که این نگرانی بیهوده نبود، چرا که در واقع، ترکان بودند که پای مغول را به این کشور باز کردند. چنگیزخان پیش از حمله به ایران، سلطان محمد خوارزمشاه را پادشاهی مقتدر می‌پنداشت و در خیال حمله به او نبود. نخست نادانی و سپس جبن و ترس او موجب سرازیر شدن مغول به ایران شد.

در سراسر دوران حکومت سلسله‌های ترک در ایران، نخست به دلیل تنفیذ احکام سلطنت پادشاهان به وسیله خلیفه عباسی و دیگر

۱. قس: ابوعلی محمد بلعمی، تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۲۷۳، از دوره‌ای خبر می‌دهد که در آن در زمان پادشاهی منوچهر در ایران، مصادف با پیامبری موسی بن عمران، ترکان بر برخی از نواحی ایران تسلط یافته بودند که با کوشش منوچهر از ایران رانده شدند.

به سبب فراگیر بودن فرهنگ دینی، اگرچه نامی از ایران در میان نبود، خط و زبان و فرهنگ ترکان نیز در کشور رایج نگردید. زبان و ادبیات فارسی با محتوای خاص متناسب با زمان خود پیش رفت، هر چند در مکاتبات دیوانی و سیاسی با دربار خلیفه از زبان عربی استفاده می‌شد. اما پس از حمله مغول و در زمان تشکیل حکومت ایلخانیان کار یکسره دیگر شد. به گفته جوینی، مورخ بزرگ دوره مغول پس از حمله مغول:

... مدارس درس مندرس و معالم علم منظمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند...

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران

... و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا... خالی شد و جمعی که ... باقی ماندند... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند... و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تمام شناسند.<sup>۱</sup>

این گزارش شکوه‌آمیز نشان می‌دهد که آنچه حکومت ترکان در نزدیک به سه سده نتوانست در ایران پدید آورد، با حمله مغول به ایران به انجام رسید.

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۳-۴.



اما، دیری نپایید که با تشکیل حکومت ایلخانیان نوعی درهم آمیختگی، که شاید دشوار بتوان آن را فرهنگی نامید، میان ایرانیان و مغول ساکن و حاکم بر ایران به وجود آمد. ایلخانان مغول، ایران را کشور خود به حساب آوردند و برخی از آن‌ها در آن دست به آبادی‌هایی هم زدند. بی‌تردید ایلخانان که با یکدیگر تفاوت‌های اساسی هم داشتند، تا حدودی تحت تأثیر آنچه از فرهنگ ایرانی بر جای مانده بود، قرار گرفتند، چنان‌که آخرین ایلخان مقتدر، ابوسعید بهادرخان حتی به زبان فارسی شعر هم می‌سرود. ایرانی‌گری - نه به معنای سیاسی آن - در این دوره بی‌گمان، تا حدود بسیار زیادی زیر نفوذ وزیران و صاحب‌منصبان دانشمندی چون خواجه نصیر طوسی، عطاملک جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خاندان او به ثمر رسید. در عین حال، چنان‌که در زیر حکومت قومی بیگانه بسیار طبیعی می‌نماید، تأثیرهایی هم از جانب آنان بر این آب و خاک وارد گردید. از عوامل مهم این تأثیرها همان کسانی بودند که برای رسیدن به جاه و مقام خود را هرگونه به قوم غالب می‌بستند.

با این همه، و با این‌که بسیاری از فرمان‌ها در این دوره به خط اویغوری نوشته می‌شد و تعدادی اصطلاح و واژه مغولی وارد زبان فارسی گردید، باز اندک‌اندک زبان فارسی در شعر و نثر به راه خود ادامه داد و در بعضی نقطه‌ها به اوج‌هایی هم دست یافت. این نیز به نوبت خود بی‌شک مرهون دو عامل بود: پویایی و زنده بودن تمدن و فرهنگ ایرانی؛ و خالی بودن دست قوم غالب از عوامل سازنده فرهنگ، همچون زبان و ادبیات غنی. بی‌تردید، رشد مذاهب و

مسالک و رواج اندیشه‌های متعدد در این دوره، به همان دو علت روی داد. در این جا همین قدر باید گفت که سرنوشت ایران برای چندین سده بعد در دوره ایلخانیان رقم خورد.

به هر روی، اگر حمله چنگیز را به ایران کابوسی تلقی کنیم که جز در خواب بر این کشور نمی‌توانست ظاهر شود، آمدن هولاکو و تشکیل سلسله ایلخانی و پدید آمدن شاهزادگان و امیرزادگان ریز و درشتی که مملکت را چونان گوشت قربانی سهم و حصه خود می‌دانستند، ناچار بایستی تحقق این کابوس به شمار آید. از آغاز تشکیل این سلسله تا زمانی که عصر فترت شروع می‌شود، نه ایلخان به سلطنت پرداختند:

۱. هولاکو، نوه چنگیز، پسر تولوی.
۲. اباقا خان، پسر هولاکو.
۳. تیکودار، پسر هولاکو، ملقب و مشهور به سلطان احمد.
۴. ارغون، پسر اباقا.
۵. گیخاتو، پسر اباقا.
۶. بایدو، نوه هولاکو، پسر طرغای، که چند ماهی بر غازان شورید و حکومت ناپایداری به دست آورد.
۷. غازان، پسر ارغون.
۸. اولجایتو، پسر ارغون، ملقب به خدابنده.
۹. ابوسعید، پسر اولجایتو، ملقب به بهادرخان، آخرین ایلخان مقتداری که توانست حکومت را به صورت متمرکز نگاه دارد و پس از او، دیگر هرگز این وضعیت برای ایلخانیان ممکن و میسر نگردید.

## پادشاهی و جوانی

وقتی ابوسعید در روز چهارشنبه هشتم ذی‌قعدة ۷۰۴ ق به دنیا آمد، ظاهراً ولیعهدی‌اش برای همه روشن بود. چرا که بی‌فاصله او را به خانواده امیر سونج، یکی از امیران پرنفوذ مغول سپردند تا مطابق آیین مغولی رایج در آن دوره تربیت شود. در پنج سالگی نیز آیین خاصی را در باره او به عمل آوردند که در اعتقاد ایشان شاهزاده مغول را از بیماری‌ها حفظ می‌کرد. در هفت سالگی نخستین همسرش را به عقد او درآوردند و چون به ۸ سالگی رسید، ایلخان اولجایتو او را با اتابکی امیر سونج به حکومت خراسان فرستاد و در هنگام فرستادن او چنان مراسمی به جای آورد که هیچ شکی در ولیعهدی او باقی نمی‌گذاشت.<sup>۱</sup> شاید نخستین ازدواج کودکان چنان خاطره‌خوشی در این ایلخان نوجوان باقی گذاشت که بعدها عاشق‌پیشگی‌ها از خود نشان داد.

ابوسعید تا کودک بود، از خود نشانه‌هایی از ادب و تربیت نشان می‌داد. مثلاً نزد سیدشرف‌الدین، خطاط شیرازی، خط آموخت و خوش برآمد و همواره احترام استاد خود را نگه می‌داشت.

شوال ۷۱۶ ق، زمان سرنوشت‌سازی برای ایران و دولت ایلخانی بود. ایلخان اولجایتو، از زیاده‌روی در شراب‌خواری و لذت‌جویی بیمار شد و درگذشت. رسانیدن ابوسعید دوازده ساله از خراسان به سلطانیه، پایتخت ایلخانیان، تا اوایل صفر ۷۱۷ ق، یعنی حدود پنج

۱. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص ۲۰-۲۱؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۹۸، ۶۰۱.

ماه طول کشید. پنج ماهی که آبستن حوادث بسیار بود و شاید اگر امیر سونج - که مایل به در دست گرفتن مقام امیرالامرایسی و در نتیجه، اداره شاه نوجوان بود - کوتاه نمی‌آمد، بحران فترت حدود بیست سالی زودتر اتفاق می‌افتاد.<sup>۱</sup> به این ترتیب، نخستین بحران پادشاهی ابوسعید به نیروی امیر چوپان، امیر قدرتمند دربار اولجایتو که در هنگام مرگ، ابوسعید را به او سپرده بود و به تدبیر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر رفع شد. اما این پایان ماجرا نبود و می‌توان گفت که سراسر دوران این ایلخان به زورآزمایی امیران با یکدیگر یا با پادشاه جوان گذشت.

نخستین جنگ قدرت در دربار میان دو وزیر روی داد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر بزرگ و دانشمندی بود که همراه با خواجه تاج‌الدین علیشاه وزارت را بر عهده داشت. تاج‌الدین علیشاه مردی عامی بود، اما در مقابل، از زیرکی و گریزی بازاری بهره‌وافی داشت<sup>۲</sup> و از زمان اولجایتو با خواجه رشید پنجه می‌افکند. در این زمان، یعنی در همان سال اول پادشاهی ابوسعید، سرانجام وسوسه‌های او کارگر افتاد و به ویژه پس از آن‌که خواجه رشید از شرکت در دسته‌بندی دیوانیان بر ضد او خودداری کرد، او توانست آنان را به خود جذب نماید. تیر آخر را امیر چوپان با همراهی با گروه مخالفان خواجه رشید به سوی او رها کرد و در عین قدرت از او

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۵۹۹، ۶۰۱؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص ۲۲، ۲۴-۲۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، صص ۱۱۹-۱۲۲.

۲. اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۳۱۸-۳۱۹.

پشتیبانی نکرد. دسیسه‌پردازان، خواجه رشید را به مسموم ساختن اولجایتو به دستکاری پسر جوانش، عزالدین ابراهیم متهم ساختند و هر دو راکشتند.<sup>۱</sup> این حادثه در جمادی‌الاول ۷۱۸ ق به وقوع پیوست و در پس آن، اراذل و اوباش تبریز محلهٔ ربع رشیدی را که پی افکندهٔ خواجه بود، غارت کردند.<sup>۲</sup>

در سال ۷۱۹ ق که میان مغولان ایران و پادشاه اُزبک درگیری به وجود آمد، امیر چوپان که خود در حال خوابانیدن فتنهٔ خراسان بود، آن‌جا را وا گذاشت و به کمک ابوسعید آمد که در نتیجهٔ سستی برخی از امیرانش در برابر حریف ازبک موقعیت انفعالی پیدا کرده بود. رسیدن امیرالامرا چوپان کار را به نفع ایلخان ابوسعید تمام کرد و مقام او را هم محکم‌تر نمود. امیران سست‌کار هم مورد تویخ و تنبیه رایج مغولی، یعنی چوب خوردن (چوب یاسا) و مصادره اموال واقع شدند. در واقع، این امیران توطئه‌ای ساخته بودند تا امیر چوپان را از چشم ابوسعید انداخته، ایلخان نوجوان را زیر نفوذ خود درآورند. به هر صورت، در این رشته حوادث نیز باز پیروزی از آن امیر چوپان شد. جنگی میان امیران شورشگر از یک سو، و امیر چوپان و ناگزیر در کنار او ابوسعید از دیگر سو درگرفت. در یکی از لحظه‌های سخت کارزار ایلخان جوان خود به میدان زد و جنگ را به نفع خود تمام کرد. پس از پیروزی و تصفیه‌ای خونبار، ابوسعید را «بهادرخان» لقب نهادند. کار خراسان نیز همچنان آشفته بود تا سرانجام، با کمک گرفتن از مغولان جغتایی باز به زیر فرمان ایلخان درآمد.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۳-۶۰۲.

۲. مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین، ص ۳۱.

۳. همان‌جا، ص ۴۰-۴۶.

این طرح کودتاگونه بر ضد امیر چوپان شکست خورد و قدرت او و پسرش دمشق خواجه بالاگرفت. گویا ابوسعید در همان اغتشاش نخستین نیز بی میل نبود که دست امیر چوپان را از کارها که دیگر در آن یک‌ه‌تاز شده بود کوتاه کند. اما قدرت فوق‌العاده چوپان که در عین حال به ابوسعید هم وفادار بود، چنین اجازه‌ای به او نمی‌داد. با این همه، شک نیست که به ویژه پس از آن که ابوسعید لقب بهادرخانی یافت و مزه قدرتمداری را چشید، در فکر بریدن دست امیر چوپان و حکومت به استقلال افتاده بود. وقایع و حوادث در این دوره سخت در هم پیچیده‌اند و کار سیاست مملکت بر یک روال ثابت نمی‌گردید. یک بار در برابر طمع بیش از حد امیر چوپان در مال‌اندوزی و گرفتن املاک مردم ایلخان به این تن‌درداد که ولایتی از روم [آسیای صغیر] را به او دهند، تا دست از ملک و اموال مردم بردارد. همین مرد قدرتمند، پسر خویش تیمورتاش را که در روم سرکشی کرده بود، بند نهاده، به خدمت ایلخان آورد.<sup>۱</sup> به هر روی، ابوسعید بهادرخان به مرحله‌ای رسید که قدرت دیگری را در کنار خویش تاب نمی‌آورد.

### درآمیختن عشق و سیاست

ایلخان جوان بیست‌ساله عاشق دختر زیبای امیر چوپان بود و او را از پدر خواست. امیر چوپان که پیش از آن، دختر را به دیگری داده بود — همان که بعدها با عنوان امیر شیخ حسن بزرگ از سواران عرصه

۱. همان جا، ص ۵۵-۵۷.

سیاست گردید - در برابر این خواهش نابجا مقاومت کرد و تدبیرهایی اندیشید. گرچه از این خواست ابوسعید بوی توطئه به مشام می‌رسید و گویا سلطان در صدد گیر انداختن امیرالامرای پرقدرت خود در تنگنای نافرمانی بود، اما حوادث بعدی نشان داد که سلطان عاشق پیشه ظاهراً به طور جدی دل در این محبوبه بسته بود. به هر روی، کینه این عشق، ابوسعید را نسبت به امیر چوپان و خاندان او نامهربان ساخت. پسر امیر چوپان، دمشق خواجه نیز در پایتخت ابوسعید همه‌کاره بود و البته بیش‌تر قدرت او نیز به اتکای نفوذ پدر. ابوسعید در غیاب امیر چوپان که به خراسان رفته بود در اندیشه کودتایی شاهانه فرورفت و بهتر آن دید که پسر را در نبود پدر از میان بردارد و سپس به پدر بپردازد. برانگیختن بهانه‌ای بر ضد دمشق خواجه هم با قدرتی که او در پایتخت به هم زده بود، آسان نبود. اما این بهانه پیدا شد. چنین شهرت دادند که وی با یکی از زنان ایلخان پیشین رابطه دارد. در غوغایی که ایجاد شد، سرانجام، دمشق خواجه خود را باخت و کشته شد. امیر چوپان هم در خراسان که ماجرا را شنید، دانست که روزگار او با سلطان جوانِ قدرت‌جو به پایان رسیده است و سرانجام، با خواری به دست امیر غیاث‌الدین کرت کشته شد. در میان همین حوادث بود که ابوسعید هم طلاق بغداد خاتون را با زور و تهدید از امیر شیخ حسن جلایر گرفت و او را به عقد خود درآورد.<sup>۱</sup>

۱. همان جا، ص ۵۹-۶۱، ۶۵-۶۶، ۷۴-۷۶، ۸۴-۸۵.

به این ترتیب، ابوسعید که در میان سال‌های ۷۲۷-۷۲۸ ق گریبان خود را از دست امیر چوپان و پسرانش خلاص کرد، در عین جوانی بر تخت قدرت مستقل شد و به کامجویی از آن پرداخت. حمدالله مستوفی مورخ که در زمان ابوسعید می‌زیست و کتاب معتبر خود تاریخ‌گزیده را درست شش سال پیش از مرگ ابوسعید به پایان رسانیده است، در باره این حوادث چنین می‌نگارد:

پادشاه در کار ایشان فرصتی می‌طلبید تا در خامس شوال سنهٔ سبع و عشرين و سبعمائه به تدبیر نارین طغای و طاشتمور و غیرهما آوازه درافکندند که امیر چوپان را در خراسان به فرمان پادشاه به یاسا رسانیدند و سرش را آوردند. اتفاقاً سری چند از قطاع الطريق کردستان آورده بودند و تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد. همان لحظه خانه بر امیر دمشق خواجه حصار کردند. چون روز شد، او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعهٔ سلطانیه درآویختند.<sup>۱</sup>

گرچه چندین فتنهٔ دیگر هم در طول چند سالِ باقی مانده از دوران سلطنت ابوسعید روی داد، اما او از همهٔ آن‌ها موفق بیرون آمد. سرانجام، در حالی که خود را آمادهٔ جنگ با پادشاه مغول سرزمین ازبک می‌کرد، بیمار شد و در ۱۳ ربیع‌الآخر ۷۳۶ ق در حدود آران و شروان مرد.

در بارهٔ ابوسعید بهادرخان، عباس اقبال آشتیانی، مورخ دانشمند فقید چنین قضاوت می‌کند:

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۶۰۷-۶۰۸.



ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است و او پادشاهی کریم و رشید و علم‌دوست بود. در عهد او علوم و ادبیات رونق بسیار داشت و مورخین و شعرای متعدد به ظهور رسیده‌اند، ولی یک قسمت عمده از این اعتبار... از برکت وجود وزیر فضل‌پرور او خواجه غیاث‌الدین محمد است. خود او شخصاً طبع شعر داشت و خطی خوش می‌نوشت و ساز می‌نواخت و با این‌که چندان متعصب نبود، باز به اشاره مشاورین خود، بعضی از کلیساهای عیسویان را بست و پس از قحطی و طوفانی که در سال ۷۱۹ در غالب بلاد او پیش آمد و مقدسین آن را نتیجه اعمال قبیح مردم جلوه دادند، امر داد خم‌های شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه‌ها را بستند و خرابات‌ها را خراب نمودند و فقط در هر ولایتی جهت خارجیان یک میخانه باز ماند.<sup>۱</sup>

از این ایلخان که همه دوران سلطنتش در کودکی و نوجوانی و جوانی گذشت و هرگز به سنین میان‌سالی و پختگی نرسید، طبیعی است که کارهایی سرزد که چندان با سیاست و مملکت‌داری متناسب نبود؛ از جمله کاری که با امیر شیخ حسن جلایر کرد و همسر او بغداد خاتون را به زور از چنگ او درآورد. از دیگر بی‌رسمی‌هایی که از این سلطان کودک‌مزاج سرزد، یکی هم ازدواج با دلشاد خاتون، دختر دمشق خواجه بود که پدرش را به امر خود او کشته بودند، در حالی که به بغداد خاتون، یعنی عمه همین دلشاد نیز آن چنان عشق می‌ورزید که شرح آن رفت.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ مغول، ص ۳۴۵-۳۴۶.

۲. قس: خواندمیر، حبیب‌السیر فی اخبار تاریخ بشر، ج ۳، ص ۲۱۹، که سخنی از طلاق بغداد خاتون پیش از عقد برادرزاده او، یعنی دلشاد خاتون به میان آورده است.

عبیدزاکانی که آثار طنزکم حجم او یکی از منابع مهم و قابل تأمل جامعه‌شناسی روزگار مغول و آیینۀ آشفتگی و فساد رایج آن دوران‌های دردناک در ایران به شمار می‌آید، در لطیفه‌ای ابوسعید را سلطان ابوسعید سماعی نامیده است<sup>۱</sup> که نشان از شهرت این ایلخان به آن نام دارد. افزون بر این، محتوای لطیفه هم حاکی از آن است که ایلخان امر پادشاهی را جز به شوخی نمی‌گرفته، و اگر هم جایی و گاهی از او جدیت و رشادتی سر زده، بنا بر ضرورت و برای حفظ خویش و حفظ قدرت بوده است. گذشته از این که تمایل عمومی پادشاهان نسل بعدی پس از استحکام پایه‌های قدرت در هر سلسله، معمولاً به سوی خوشگذرانی و شاد زیستن است، اساساً این میل و جهت در پادشاهان مغول ایران بیش‌تر دیده می‌شود و تعلیل عقلی آن نیز دشوار نمی‌نماید. قومی بیابانگرد و غیر متمدن و در عین حال، سهل‌کش و بی‌رحم و نسل‌کش، بر کشوری آباد و پر ثروت دست می‌یابند و پس از آن که پایه‌های قدرت خود را در آن استوار دیدند، به بهره‌وری و تمتع از نعمت به دست آمده می‌پردازند. در پادشاهان این سلسله بیگانه، طبیعی است که علائقی از قبیل میهن‌پرستی و مردم‌دوستی جایی نداشته، و تنها رشته پیوستگی به این آب و خاک حکومت بوده است و بهره‌وری از نعمتی که در زادگاه قومی خود از آن بی‌نصیب بودند. اگر کوشش‌های وزیران و بزرگانی چون جوینی‌ها و رشیدی‌ها و معدود نظایر آنان نبود، بسا که همان اندازه هم نامی از ایران و ایرانی‌گری باقی نمی‌ماند.

۱. عبیدزاکانی، رسالۀ دلگشا، ص ۳۲۱.

آنچه به عنوان «عصر فترت» پس از این در پی شرح آنیم، یکسره جنگ قدرت بازماندگان قبایل مغولی است که در گذر یک سده در این کشور صاحب نفوذ و ثروت و جمعیت شده بودند و در هنگام خلأ قدرت متمرکز سر بر آوردند. کودکی ابوسعید در چند سال اول سلطنت، موجب قدرت گرفتن امیران و حاکمان محلی گردید. هر چند او پس از رسیدن به سن رشد توانست بر مشکلات حکومت غلبه کند و اندک اندک سلطنتی به استقلال و با قدرت برای خویش ترتیب دهد، هسته‌های قدرت‌های موازی از پیش کاشته شده بودند و اوضاع چنان پیش می‌رفت که بلافاصله پس از مرگ ناگهانی او خلأ قدرت پدیدار شد.



## آغاز عصر فترت

### یک مویز و چهل قلندر

با مرگ نابهنگام ابوسعید هنگامه‌ای که زمانه آبستن آن بود، آغاز شد. هر کس که با دیگری حسابی داشت، اکنون فرصت را برای تصفیه غنیمت می‌شمرد. دلشاد خاتون، دختر دمشق خواجه و نوۀ امیر چوپان که دشمنان در زمان مناسب زیر حمایت ابوسعید دمار از خاندان او برآورده بودند و خود به حرم سلطان برده شده بود، از ترس فرصت‌جویی رقیبان و دشمنان، در حالی که از ابوسعید باردار هم بود، به عراق عرب، به پناه امیر علی پادشاه، دایی ابوسعید گریخت. امیران و فرماندهان و هر مغولی که گروهی سرباز و اندک مایه ثروتی داشت، خود را برای پادشاهی مملکت بی‌سلطان مانده، مناسب دیدند و به تکاپو پرداختند. چنین است نوشته‌ی حافظ ابرو، مورخی که حدود نیم سده پس از این وقایع، دست به تاریخ‌نگاری زده است:

ملک بی‌سلطان چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد و فتنه‌ای که از سال‌ها باز جهت عدم نسل پادشاهی، متوقع اهل جهان و مصور همگان بود، سر از خواب نوشین برآورد. چه خوانین حضرت هر

یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر کس رایسی. همه با هم در خصم‌اندوزی چون قلم‌گشاده‌زبان و در کینه‌توزی از بیم چون نی بسته‌میان. نه هیچ یک را در خیره‌گویی از بیم آزرَم و نه در فتنه‌جویی از خدا و خلق ترس و شرمی.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، به مدت تقریباً بیست سال خاک ایران که در آن روزگار از جیحون تا فرات را دربرمی‌گرفت، به انضمام ممالک روم هم که در آن وقت زیر فرمان ایلخانیان ایران بود، عرصهٔ تاخت و تاز مدعیان پادشاهی و امیران حامی آنان شد و پس از آن نیز میان چند سلسلهٔ داخلی و محلی تقسیم گردید. وقایع و حوادث این دوران آشفتهٔ سراسر زد و خورد را باید به دو بخش تقسیم کرد. نخست، بیست سالی که در آن کسانی عنوان ایلخانی یافتند و برای چند روزی کَر و فرّی کردند. در این دوره، خود این به اصطلاح ایلخانان چندان اهمیتی نداشتند، بلکه امیرانی که آن‌ها را برمی‌نشانند و خود به نام آن‌ها حکومت می‌کردند، در درجهٔ نخست اهمیت قرار می‌گرفتند، چرا که در واقع، گردانندهٔ اوضاع ایشان به شمار می‌رفتند و آنان که از جدال با یکدیگر پیروز بیرون آمدند، همان کسانی هستند که سرنوشت دورهٔ بعدی را رقم زدند و سلسله‌ای بنیان نهادند. دورهٔ دوم، شامل بخشی از سرگذشت آنان و بازماندگانشان خواهد بود. روی هم رفته، عصر فترت را در چهار بخش شرح خواهیم داد: نخست، دورهٔ آشفته‌گی و جنگ قدرت مدعیان، اعم از مدعیان

۱. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۸۹.